

نقد شلر بر برداشت نیچه از مسیحیت و اخلاق آن

حمزه موسوی*

چکیده

نیچه یکی از بزرگ‌ترین منتقدان مسیحیت است. او اخلاق مسیحی را برآمده از کین‌توزی قوم یهود می‌داند. از نظر او، منبع ارزش‌دوایی‌های مسیحی کین‌توزی‌ای است که لباس عشق بر تن کرده است. همچنین، نیچه مسیح را از این‌رو که به نظر او اراده‌ای معطوف به زوال و مرگ دارد، سرزنش می‌کند. لیکن شلر با خوانشی ژرف‌تر از مسیحیت و شخصیت مسیح، ضعف برداشت نیچه را از مسیحیت و مسیح آشکار می‌کند. از نظر شلر، برخلاف تصور نیچه، اخلاق مسیحی ریشه در مهر دارد نه در کین. این نوشتار شرح نقد شلر بر برداشت‌های نیچه از مسیحیت و مسیح است.

کلیدواژه‌ها: شلر، نیچه، مسیح، مسیحیت، ارزش‌های اخلاقی، کین‌توزی، عشق.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

مسیحیت در طول تاریخ پرفراز و نشیب خود آماج انتقادات بسیاری بوده است، به طوری که، به یک معنا می‌توان گفت، تاریخ مسیحیت همان تاریخ بسط انتقاداتی است که بر آن وارد شده است. در قرن نوزدهم، نیچه یکی از گسترده‌ترین نقدها را به مسیحیت، اخلاق مسیحی و حتی عیسی مسیح ترتیب داد. اساساً قرن نوزدهم، به یک معنا، قرن تسویه حساب با مسیحیت است. «نقد فلسفی از مسیحیت در سده نوزدهم هم با هگل آغاز شد و با نیچه به اوج خود رسید.» (لوویت، ۱۳۸۷: ۴۴۹) نقد نیچه از مسیحیت آنچنان ریشه‌ای و سراسری است که همه قیام‌های علیه مسیحیت را هم در بر می‌گیرد. یاسپرس می‌گوید: «او [نیچه] منطق مخالفت‌های پیشین را هضم و جذب کرد و سرچشمه ضدیتی نوین با مسیحیت شد که شاید هرگز در گذشته به آن شدت تند و بنیادی و آنچنان آگاه از نتایج نهایی کار خود نشده بود.» (یاسپرس، ۱۳۸۰: ۶۵)

نیچه اخلاق مسیحی را ثمره کین‌توزی قوم یهود می‌دانست. اساساً از نظر او مسیحیت ریشه در یهودیت دارد و اخلاق مسیحی صرفاً کین‌توزی است، که بنا به مقتضای زمان و برای ادامه حیات خویش، لباس عشق بر تن کرده است. «از تنه آن درخت انتقام و نفرت، آن درخت نفرت یهودی، ... چیزی بر رست به همان بی‌همتایی؛ یعنی: محبتی تازه ... اما هرگز گمان مدارید که آن محبت همچون انکار آن تشنگی برای انتقام، همچون ضد نفرت یهودی، بر رسته باشد! نه، حقیقت بازگونه این است! آن محبت همچون تاجی بر سر آن نفرت رویند.» (نیچه، ۱۳۸۸: ۴۰)

همچنین نیچه اگرچه سعی در جدا کردن حساب مسیح از مسیحیت نهادینه‌شده در کلیسا داشت، و حتی گهگاه مسیح را «جانی آزاده» می‌خواند (نیچه، ۱۳۸۷: ۷۸)، با این حال، از نظر نیچه، نحوه کنش و کلام مسیح برآمده از اراده‌ای به سوی مرگ و زوال است. «آنچه نیچه در عیسی مشاهده می‌کرد از مقوله‌ای است که آن را تبه‌گنی (Decadence) می‌نامید، البته تبه‌گنی بدون کذب و دروغ‌گویی، اما به هر حال با تمام خصایص بنیادینی که از اوصاف یک زندگی رو به مرگ است.» (یاسپرس، ۱۳۸۰: ۸۳) از نظر نیچه، مسیح به گونه‌ای عمل کرد، که خود با دستان خود قاتلانش را پرورید.

با این حال برداشت نیچه از مسیحیت و اخلاق آن و نیز شخصیت مسیح حاوی پاره‌ای بدفهمی‌های اساسی است. حدود بیست سال بعد از فروپاشی ذهنی نیچه، متفکری به نام ماکس شلر، که از قضا او هم آلمانی بود، ضعف خوانش و برداشت نیچه از مسیحیت را نشان داد. شلر ضمن پذیرش بسیاری از تحلیل‌ها و نتیجه‌گیری‌های نیچه، بر برداشت او از مسیحیت به شدت حمله می‌کند.

این مقاله شرح مواجهه شلر با نیچه، نقد برداشت نیچه از مسیحیت، و درگذشتن شلر از برداشت نیچه از مسیحیت و اخلاق آن است. این مواجهه ساختی تازه را برای نگاه به مسیحیت می‌گشاید.

۱. انقلاب در عشق و ایثار

نیچه عشق مسیحی را ثمره کین‌توزی می‌دانست، به گفته شلر: «او بر این باور است که از طریق ایده عشق مسیحی، کین‌توزی تلنبار شده ملتی ستم‌دیده و نیز کینه‌جو (قوم یهود)، که خدایش خدای انتقام بود، حتی وقتی هنوز به لحاظ سیاسی و اجتماعی ملتی مستقل به شمار می‌آمد، نزد آگاهی این ملت موجه جلوه می‌کند». (شلر، ۱۳۸۸: ۸۱) در اینجا، باید متوجه خصلت انقلابی آن تحولی باشیم که تصور باستانی عشق را به تصور مسیحی آن بدل می‌کند. در حوزه باستان عقل برتر از عشق است که به «میل و نیاز» تعریف شده است. اما از سوی دیگر، «در حوزه اخلاق مسیحی، عشق به وضوح در جایگاهی برتر از قلمرو عقلانی می‌نشیند؛ عشقی که بیش از هر عقلی سعادت و رستگاری می‌آورد». (همان: ۸۲) در واقع، عشق مسیحی نوعی رویکرد روحی یا معنوی است که از حوزه طبیعی فراتر می‌رود، بر ساز و کار روانی غرایز فائق می‌آید و بر جای آنها می‌نشیند، این عشق آدمی را در حالتی سراپا جدید از حیات قرار می‌دهد.

در تصور یونانی از عشق، معشوق همواره کامل‌تر و والاتر است؛ حد اعلای این تصور خداوند به عنوان والاترین معشوق است؛ به مثابه وجودی که جهان را مجذوب خود کرده است. به طور کلی، در تصور یونانی همه موجودات زنجیره‌ای را تشکیل می‌دهند که در آن پست‌تر مجذوب بالاتر است و همواره می‌کوشد به آن برسد. این فرآیند تا رسیدن به خداوند، که خود عشق نمی‌ورزد، اما مقصد همه عشق ورزی‌هاست، ادامه دارد.

نقطه مقابل برداشت یونانی از عشق، تصور مسیحی است که در آن نوعی واژگونی در حرکت عشق رخ می‌دهد. دیدگاه مسیحی اصل موضوع یونانیان را که می‌گفت عشق اشتیاق پست‌تر به سوی والاتر است رها می‌کند، و می‌گوید: اتفاقاً این والاتر است که باید به فرومایه عشق بورزد، این زیباروی است که باید در برابر زشت‌روی تواضع نشان دهد و این مسیحا است که باید گناهکاران و باج‌گیران را دریابد. نتیجه این واژگونی در حرکت عشق، تغییر مفهوم خدا و رابطه بنیادین او با بشر و جهان است. اینک، خداوند نه غایت ساکن سرمدی برای عشق ورزیدن همه اشیا، بلکه ذات عشق ورزیدن و خدمت کردن است. در واقع «اتفاقی که طبق اصول موضوعه انسان عهد باستان مطلقاً تناقض‌آمیز و خلاف عقل سلیم است، بناست در جلیله روی دهد: خدا به

صرافت طبع به مقام انسان تنزل یافت، به یک خادم بدل شد و همچون خادمی بد بر بالای صلیب جان داد!». (همان: ۸۵)

به طور خلاصه، در دیدگاه مسیحی تصویر عشق زیر و زبر شده است. در این تصویر، برخلاف عهد باستان، دیگر دسته‌ای از انسان‌ها را نمی‌بینیم که در تلاش برای رسیدن به مقام خدایی از هم سبقت می‌گیرند. در تصویر مسیحی از عشق، هر کس به عقب، به کسانی می‌نگرد که از خدا دورتر مانده‌اند و می‌کوشد با کمک کردن و خدمت کردن به ایشان به خدا شبیه شود، زیرا این اشتیاق عظیم به عشق ورزیدن و خدمت کردن و فروتنی همان ذات خداوند است.

حال پرسش این است: آیا این واژگونی در حرکت عشق - عشق به مثابه جوهره اخلاق مسیحی - از کین‌توزی ناشی می‌شود؟ شلر در پاسخ می‌گوید: «ریشه عشق مسیحی به تمامی آزاد از کین‌توزی است، اما کین‌توزی می‌تواند به سهولت، با تظاهر به عاطفه‌ای که با این تصور از عشق متناظر است، آن را در جهت مقاصد خویش به کار برد. این تظاهر غالباً چنان بی‌عیب و نقص است که حتی تیزبین‌ترین ناظر نیز دیگر نمی‌تواند عشق واقعی را تمیز دهد، از کین‌توزی‌ای که خود را به جای عشق جا می‌زند». (همان: ۸۷) نیچه در *انسانی، بسیار انسانی* می‌گوید: «اینکه در از خودگذشتگی و نه در انتقام عظمت نهفته است، به احتمال قوی حاصل عادت‌های دیرینه بشر است و خدایی که خویشتن را فدا می‌کند، قوی‌ترین و مؤثرترین نماد این عظمت است ... فداکاری بیشتر به روحیه‌های بسیار هیجان‌زده فرصتی می‌دهد تا با این فداکاری سبک‌بار شوند». (نیچه، ۱۳۸۴: ۱۳۱-۱۳۲) نیچه رانه ایشارگری در آدمی را برآمده از تکانه‌های یک زندگی رو به زوال، که خواست مرگ خود را در پس ایشاگری پنهان کرده است، می‌داند. او فکر می‌کرد تکانه‌های ایشارگری در مسیح نشانگر زندگی رو به زوال است. اما به نظر شلر «شکلی از ایشار و از خودگذشتگی وجود دارد که معادل است با نوعی انکار آزادانه و فور حیاتی خویشتن، نوعی فیضان زیبا و طبیعی نیروهای آدمی». (شلر، ۱۳۸۸: ۸۸) به نظر شلر، کلام و کنش مسیح نمونه‌اعلای این شکل از ایشار و از خودگذشتگی است. به نظر او، ما کششی نیرومند به فداکاری داریم و دیدگاه مسیح درباره طبیعت و زندگی، که از خلال کلمات و حکایت تمثیلی او جلوه‌گر می‌شود نشان می‌دهد که او این واقعیت را می‌فهمید.

از نظر شلر «وقتی مسیح به ما می‌گوید که غم نان و آب نخوریم، بدین خاطر نیست که او به زندگی و صیانت از آن بی‌اعتناست، بل از آن رو است که او در عین

حال در همه نگرانی‌ها از بابت فردا، در همه توجه آدمی به رفاه مادی، نوعی ضعف حیاتی می‌بیند». (همان: ۸۹) این نظر درست در مقابل برداشت نیچه است که در بندهای ۲۹ و ۳۰ کتاب *دجال*، مسیح را تجسم نفرت از واقعیت، فردی بیش از اندازه حساس که به قلمرو امور «درک ناپذیر» پناه برده است، معرفی می‌کند. (نک: نیچه، ۱۳۸۷: ۷۵-۷۲) در بند ۱۰۵۲/ *اراده به قدرت* مسیح مصلوب همچون اعتراضی به زندگی معرفی می‌شود. در نقطه مقابل او دیونوسوس قرار دارد که حتی در تکه تکه شدنش نیز وعده زندگی می‌دهد. (نک: نیچه، ۱۳۷۸: ۷۷۹-۷۸۰) همچنین در بند ۲۶۹ *فراسوی نیک و بد*، مسیح آدم بیچاره‌ای معرفی می‌شود که تشنه محبت است؛ کسی که چون از هیچ محبت بشری سیراب نشده است، آرزوی مرگ می‌کند. (نک: نیچه، ۱۳۸۷: ۲۷۲-۲۷۴)

تنها افرادی آرزوی مرگ می‌کنند که از زندگی بیزار باشند، اما آن موضعی که مسیح از آن سخن می‌گوید، بیانگر ضعف و بی‌زاری از حیات و واقعیت نیست، بلکه بیانگر اعتماد ژرف و نیرومند وی به زندگی است. آنچه در احوال مسیح مشهود است نوعی بی‌اعتنایی شاد و سبک‌بال و دلاورانه به احوال و ابزار بیرونی زندگی است، که برآمده از ژرفای خود زندگی است. آنجا که می‌گوید: «کلاغان را ملاحظه کنید که نه زراعت می‌کنند و نه حصاد، و نه گنجی و نه انباری دارند و خدا آنها را می‌پروراند. آیا شما به چند مرتبه از مرغان بهتر نیستید؟ و کیست از شما که به فکر بتواند زراعی بر قامت خود افزایش دهد. سوسن‌های چمن را بنگرید چگونه نمو می‌کنند و حال آنکه نه زحمت می‌کشند و نه می‌ریسند، اما به شما می‌گویم که سلیمان با همه جلالش مثل یکی از اینها پوشیده نبود». (لوقا، ۱۲: ۲۵-۲۷) این عبارات، بیانگر ضعف و تباهی و بیماری و پناه بردن به امور درک‌ناشدنی، و گریختن از صحنه پرکشاکش این جهان نیستند - همه این امور را نیچه در *دجال* به مسیح نسبت می‌دهد - بلکه نشانه بی‌اعتنایی به ابزار بیرونی زندگی، و البته نه به خود زندگی و ارزش آن، است؛ بی‌اعتنایی‌ای که برآمده از نوعی اعتماد و حس بس عمیق‌تر به زندگی است.

۲. دو نوع فروتنی

نیچه معتقد بود «آن موجودی که قادر به رفتار از خود گذشتگی باشد، حتی از وجود هما نیز افسانه‌ای‌تر است، زیرا تمامی مفهوم رفتار همراه با از خود گذشتگی، اگر دقیق به بررسی آن پردازیم، اصلاً پایه و اساسی ندارد». (نیچه، ۱۳۸۴: ۱۲۵-۱۲۶) اما برخلاف نظر او، ما شاهد

فداکاری و عشق مسیح در قبال ضعیفان و بیماران و گناهکارانیم. در واقع، در مسیح تکانه‌ای خودجوش برای عشق و ایثار وجود دارد. اما مسیح به این تکانه همچون بختی مساعد برای تن سپردن به فقر و بیماری و زشتی نمی‌نگرد. او نه به خاطر آن ارزش‌های منفی، بل علی‌رغم آنها به این زندگی پر از کشاکش تن می‌دهد تا بلکه بتواند هر آنچه را هنوز بی‌عیب و مثبت است بگستراند. او نه به بیماری و فقر، بل به آنچه در پس آنهاست عشق می‌ورزد، و یاری‌رسانی او به قصد مبارزه با این مصائب و بدی‌ها صورت می‌گیرد. (نک: شلر، ۱۳۸۸: ۹۰-۹۱)

در واقع، مسیح به مدد احساس ژرف خویش از زندگی بر تهوع خویش از امور نکبت‌بار این جهان غلبه کرده است. بنا بر آنچه گفته شد، مسیح نه بیمار و تباه است و نه ضعیف و خیال‌پرداز و نه در کنش و کلام او خبری از کین‌توزی است. در اینجا هیچ چیز نیست «مگر توانایی بهجت‌آمیز برای افتادگی و خشوع، زاده‌شده از سرشاری نیرو و والامنشی!». (همان، ۱۳۸۸: ۹۵)

اما افتادگی و خشوع، برخلاف افتادگی مسیح، می‌تواند برآمده از نفرت از خویش‌تن باشد. در این وضعیت، آدمی نمی‌تواند به هیچ کس عشق بورزد، مگر اینکه از خود بیزار باشد. منشأ این عشق، نفرت از ضعف و بی‌نوایی‌های خویش است. این نوع عشق اشتیاقی سوزان برای روی گرداندن از خویش و گم کردن خود در مصائب و مسائل دیگران است. لذا کشش دیگرخواهانه، به واقع شکلی از نفرت است که لباس عشق پوشیده است و «به همین سیاق، در اخلاق کین‌توزی، عشق به فرومایگان، ضعیفان، فقیران و ستم‌دیدگان به واقع نفرت در جامعه‌ای مبدل، رشک واپس‌زده و صفاتی از این قبیل‌اند، که درست در قطب مقابل پدیده‌های ذیل قرار دارند: توانگری، نیرومندی، سخاوت». (همان، ۱۳۸۸: ۹۶) در واقع شلر می‌خواهد بگوید نیچه این دو نوع افتادگی و خشوع را از هم تمیز نمی‌دهد که یکی برآمده از قدرت است، یعنی افتادگی مسیحایی، و دیگری برآمده از ضعف و نفرت از خود، یعنی افتادگی طبقه خاصی از کشیشان، لذا نیچه هر نوع عشق و ایثار در راه دیگری را به یک چوب می‌راند. وی این امکان را در نظر نمی‌گیرد که ایثار و افتادگی ممکن است از قدرت و نیروی حیات برخاسته باشد.

به نظر شلر، آن نفرتی را که در هیئت عشق مسیحی جلوه‌گر می‌شود می‌توان در لحن پارسانما و تملق‌آمیز بعضی از روحانیان دید: این طبقه یا گروه از کشیشان عشق ورزیدن به دون‌پایگان و «مسکینان در روح» را نخستین وظیفه می‌دانند. در اینجا صرف رؤیت پدیده‌هایی همچون بیماری و فقر موجب رضایت خاطر شده است و به خود این پدیده‌ها عشق ورزیده می‌شود، نه به ارزش‌های والاتری که ممکن است در

پس آنها نهفته باشد. این نفرت در لباس عشق ظاهر شده، تا آنجا پیش می‌رود که معتقد است مردمان محنت‌زده، دقیقاً به خاطر محنت‌زدگی‌شان به بهشت می‌روند؛ و از قضا بهشت دقیقاً معکوس نظام زمین خواهد بود: «ما به وضوح حس می‌کنیم که چگونه انسان مملو از کین‌توزی انتقامی را که خود نمی‌تواند از قوی‌ترها بگیرد به خدا منتقل می‌کند». (همان: ۹۷)

پس این انسان مملو از کین است که «می‌بایست دوزخ را بنا کند تا آنانی را که نمی‌خواستند دوستش بدارند بدان [جا] بفرستد» و نه مسیح، اگرچه نیچه این دوزخ بنا کردن را به مسیح نسبت می‌دهد. علی‌رغم اینکه مسیح اساساً دل‌بسته فقیران و بیماران و ستم‌دیدگان و گناهکاران است و با گوشه و کنایه به «نیکان و دادگران» اشاره می‌کند، با این حال هیچ یک از اینها تبیین نمی‌کند که رستگاری و سعادت آدمی در گرو آن خصایص منفی (فقر و بیماری و گناه) است و این دقیقاً برخلاف کین‌توزی است که اساساً رستگاری را در گرو آن خصایص منفی می‌داند.

نیچه فکر می‌کرد فرامینی همچون «دشمنان خود را دوست بدارید و با کسانی که از شما نفرت کنند احسان کنید. و هر که شما را لعن کند برای او برکت بطلبید و برای هر که با شما کینه دارد دعای خیر کنید. و هر که بر رخسار تو زند دیگری را نیز به سوی او بگردان و کسی که ردای ترا بگیرد قبا را نیز از او مضایقه مکن» (لوقا، ۶: ۲۷-۲۹) مستلزم نوعی انفعال‌اند، انفعالی که یگانه راه توجیه آن عجز از انتقام‌جویی است. نیچه معتقد بود این اندیشه‌ها در پی شرمسار کردن دشمن با کینه‌جویی پنهان‌اند، اما به نظر شلر «فرامینی از این دست مستلزم فعالیتی مفرط‌اند علیه غرایز طبیعی‌ای که ما را به سمت و سویی مخالف این فرامین می‌رانند. آنها زاده روح ژرف فردگرایی انجیل‌اند که نمی‌گذارد اعمال آدمی به هیچ وجه متکی بر اعمال شخصی دیگر باشد». (شلر، ۱۳۸۸: ۱۰۰) در واقع انجیل از فرد مسیحی می‌خواهد که از هر نوع فعالیت صرفاً واکنشی بپرهیزد.

پس، به دو شیوه کین‌توزانه و غیرکین‌توزانه می‌توان در برابر ضعفا (مستضعفان) کرنش کرد. شیوه محبت مسیح به ضعفا، بنا بر کلام و کنش وی، کاملاً بری از کین‌توزی است. این محبت سر برآورده از احساسی ژرف از زندگی و نیروی حیاتی است که بر تهوع خویش غلبه کرده است. او علی‌رغم نکبت‌های زندگی، به این جهان پرکشاکش تن می‌دهد، تا بتواند هر آنچه را هنوز بی‌عیب و مثبت است دریابد و بگستراند.

۳. دو نوع زهد

«آرمان زهد اصطلاح انتخابی نیچه برای مواجهه با گسترش نیروهای زندگی انکارشده در فرهنگ غرب است، {نیروهایی} که منجر به مسلط شدن سنت می‌شوند». (Hatab, 2005: 43) همچنین، اعمال زاهدانه می‌تواند دو معنا داشته باشد: آرمان زهد را می‌توان بر اساس بیگانگی از تن خاکی خود بنا کرد، که به سادگی می‌تواند به نفرت بدل شود. این رویکرد به زهد پیامد تکانه‌های واپس‌زده نفرت و انتقام است، که می‌تواند در این ایده صورت‌بندی شود: جسم زندان روح است. در اینجا انگیزه اصلی نه عشق به خویشتن روحانی از طریق ریاضت جسمانی، بلکه نفرت از تن است که لباس دغدغه رستگاری روح پوشیده است. نیچه می‌پنداشت که هسته مرکزی زهد مسیحی را می‌توان به همین شیوه تفسیر کرد، «او در آرمان زهد بازتاب و واکنش ارزشی یک زندگی رو به زوال و تحلیل‌رفته را می‌بیند که در نهان جویای مرگ است، حتی اگر اراده آگاهانه‌اش چیز دیگری باشد ... از نظر نیچه، زهد مسیحی نیز در زمره قواعد و ارزش‌گذاری‌هایی قرار می‌گیرد که از کین‌توزی نشئت می‌گیرند». (شلر، ۱۳۸۸: ۱۰۵)

اما آنچه نیچه، همچون مورد عشق و محبت، نادیده می‌گیرد این است که زهد ممکن است خاستگاه و معنایی یکسره متفاوت داشته باشد. او در تبارشناسی/اخلاق می‌گوید: «آرمان زهد از سرچشمه‌گریزه‌نگهبان و بهبودبخش یک زندگی تباهی‌گرفته بیرون می‌زند که می‌کوشد به هر دستاویزی چنگ زند و بر سر زندگی خود بچنگد». (نیچه، ۱۳۸۸: ۱۵۶) اما زهد می‌تواند از سرشاری حیات، توانمندی و وحدت سرچشمه گیرد، و معنا و ارزشش را از خود زندگی، از تجلیل زندگی و شکوفایی تمام‌عیار آن بگیرد، نه از هیچ نوع غایت آن‌جهانی. «در این مورد اخلاق زاهدانه تجلی زندگی نیرومند است، و قواعد آن به نوبه خود چنان وضع شده‌اند تا با استفاده هرچه کمتر از ساز و کارهای ضروری، کارکردهای سرا پا حیاتی را به کار گیرند و گسترش بخشند». (شلر، ۱۳۸۸: ۱۰۶)

۴. دو سرچشمه بدفهمی نیچه درباره خاستگاه اخلاق مسیحی

۴.۱. خطای فلسفی

از نظر شلر، نیچه به دو دلیل درباره خاستگاه اخلاق مسیحی اشتباه می‌کرد؛ دلیل اول «عبارت است از سوء داوری او درباره ذات اخلاق مسیحی، به ویژه درباره ایده مسیحی عشق، و همچنین گزینش معیارهای نادرست برای داوری؛ این خطای آخر نه تاریخی و مذهبی، بلکه فلسفی است». (همان، ۱۳۸۸: ۱۰۶-۱۰۷) بنا به گفته شلر، خلیقات (*ethos*) مسیحی را نمی‌توان از

تصویر دینی مسیحیان از خدا و جهان جدا کرد و تمام کوشش‌ها برای جدا کردن این دو اساساً اشتباه‌اند؛ چراکه «اخلاق مسیحی باید با مفروض گرفتن قلمرویی روحانی با دین مسیحی پیوند یابد، قلمرویی که ابژه‌ها، محتواها، و ارزش‌هایش نه تنها از حوزه حسیات، بلکه از کل حوزه زندگی برمی‌گذرند». (همان: ۱۰۷) منظور از این حوزه همان است که مسیح از آن به «ملکوت خدا» تعبیر می‌کرد.

مسئله این است که اگر کسی نتواند این نکته را تشخیص دهد که «ملکوت خدا به منزله ترازوی از هستی، مستقل از نظم، قوانین، و ارزش‌های زندگی، به تصور می‌آید که دیگر ترازها همه ریشه در آن دارند و بشر نیز در آن به معنای غایی و ارزش وجود خویش پی می‌برد» (همان: ۱۰۸)، لاجرم ارزش‌های مسیحی را مستند به معیاری می‌کند، که اگر معتبر باشد، در عمل آن ارزش‌ها «همچون ارزش‌های زوال به معنای زیست‌شناختی کلمه جلوه می‌دهد: معیار قرار دادن آن چیزی که بیش از همه به زندگی مدد می‌رساند. تفسیر نیچه نیز همین است». (همان)

خلاصه اینکه، ارزش‌های مسیحی مستند به آن معیاری نیستند که بیش از همه به زندگی مدد می‌رساند. برای نیچه چون یگانه معیار همین است، لاجرم تفسیرش اشتباه از کار در می‌آید. در واقع، او با معیاری به سراغ مسیحیت رفته که آن معیار اساساً در قلمرو مسیحیت یا ملکوت خدا موضوعیت ندارد. برای فرد مسیحی، زندگی به خودی خود، برترین خیر نیست، بلکه تنها از این روی مهم است که صحنه‌ای را بر پا می‌دارد که ملکوت خدا باید بر آن پدیدار شود.

نیچه، مسیحیت را افلاطون‌گرایی برای عوام می‌دانست. در افلاطون‌گرایی با این دوگانه‌انگاری مواجهیم که بدن زندان روح است. اما در مسیحیت با این دیدگاه مواجهیم که «بدن شما هیکل روح‌القدس است که در شما است». (قرنتیان اول، ۶: ۱۹) با این حال بدن چیزی جز یک «هیكل» یا معبد نیست و ارزش غایی را محقق نمی‌کند. لذا می‌خوانیم «هر گاه چشم تو ترا لغزش دهد قلعه کن، زیرا ترا بهتر است که با یک چشم داخل ملکوت خدا شوی». (مرقس، ۹: ۴۷) از این رو، هر گاه صیانت و پیش‌برد زندگی با تحقق ارزش‌های موجود در ملکوت خدا از در تضاد درآیند، زندگی بی‌ارزش و پوچ می‌شود. لذا باید انکارش کرد.

با این تفسیر، طبیعتاً نیچه به این نتیجه رسید که نفس پیش‌فرض گرفتن ترازوی از هستی و ارزش - ملکوت خدا - که از زندگی برمی‌گذرد و نسبتی با آن ندارد باید نشانی از نوعی اخلاق زوال و خواست مرگ باشد. شلر می‌گوید: «نیچه از همان آغاز

مسیحیت را اصولاً نه به منزله یک دین، بلکه به منزله نوعی اخلاق محض همراه با یک توجیه دینی تفسیر می‌کند، و ارزش‌های مسیحی را با معیاری محک می‌زند که خود آن را آگاهانه رد می‌کنند: معیار بیشترین مقدار زندگی». (شلر، ۱۳۸۸: ۱۰۹) پس تمامی فرامین مسیحی را باید در پیوند با ملکوت خدا و شخصیت روحانی انسان در نظر گرفت، و گر نه این فرامین در تضادی اساسی با زندگی قرار می‌گیرند. این همان نکته‌ای است که نیچه در نظر نمی‌گیرد.

نیچه درباره مسیح می‌گوید: «این هرج و مرج طلب قدیس که قوم فرودستان، رانده‌شدگان و گناهکاران و بخش‌های درونی یهودیت را به مقابله با نظم حاکم فرا می‌خواند، به زبانی سخن می‌گفت که گویی می‌توان به انجیل‌ها اعتماد کرد و به خاطر این زبان، اگر امروز نیز زنده بود، او را به سیبری تبعید می‌کردند». (نیچه، ۱۳۸۷: ۷۱) اما به نظر شلر، مسیح نمی‌تواند شورشی و هرج و مرج طلب باشد. او نمی‌خواهد نظم سیاسی جدیدی بر پا کند یا شیوه توزیع اقتصادی اموال را تغییر دهد. او به همه گرایش طبیعی‌ای که موجب بروز خصومت میان انسان‌ها در زندگی خصوصی و عمومی می‌شود گردن می‌نهد. مسیح خواهان تأسیس یک اجتماع جهانی نیست و هیچ «تصوری از برادری همگان در کار نیست، هیچ مطالبه‌ای برای یک‌دست کردن تمایزات ملی از طریق خلق یک اجتماع جهانی، ... هیچ نوع گرایشی به برپایی یک دولت یهودی مستقل یا محقق ساختن هر نوع آرمان‌شهر اجتماعی و سیاسی نیز در کار نیست». (همان: ۱۰۰)

نیچه عقیده داشت که مسیحیت می‌خواهد نیرومندان را در هم بکوبد، می‌خواهد دلیری را از ایشان بگیرد و ضعف را جایگزین آن کند. مسیحیت اعتماد به نفس قدرتمندان را به بی‌قراری و خلجان وجدان بدل کرده است، غریزه‌های والا را زهرآلود کرده و آنچنان به بیماری کشانده که اراده به قدرت افراد قوی واژگون شده و بر ضد ایشان به کار افتاده است، چندان که خود را خوار و حقیر می‌پندارند؛ به طور خلاصه، مسیحیت علیه قدرت، سروری و انتقام است. اما تفسیر ژرف‌تر شلر از مسیحیت می‌گوید: «حذف یا تعدیل انتقام، قدرت، سروری، و انقیادی که به عنوان متعلقات یک موجود زنده کامل تصدیق می‌شوند، هیچ ارزشی در بر ندارد. فضیلت همانا در فدا کردن آزادانه این تکانه‌ها نهفته است، فدا کردن اعمالی که تجلی‌بخش این تکانه‌ها هستند، به نفع عمل ارزشمندتر بخشایش و مدارا». (همان، ۱۳۸۸: ۱۱۲)

۲.۴. خطای تاریخی

نیچه مسیحیت را بر پایه قیاس‌های مبهم با برخی شکل‌های جنبش اجتماعی همچون سوسیالیسم یا جنبش‌های دموکراتیک مدرن، تفسیر می‌کند. برای مثال می‌گوید: «آنگاه که مسیحی دنیا را محکوم می‌کند و دشنام می‌دهد و سرکوفت می‌زند، از دل همان غریزه‌ای این کار را می‌کند که کارگر سوسیالیست جامعه را محکوم می‌کند و دشنام می‌دهد». (نیچه، ۱۳۸۸: ۱۳۲) در این تصویر مسیح همچون قهرمانی مردمی می‌نماید، کسی که با سرمایه‌داری مخالف است.

نقد شلر بر نیچه نشان می‌دهد که چقدر نیچه تحت تأثیر برداشت معاصر خویش از مسیح و مسیحیت قرار دارد. شلر می‌گوید: «تصور خود نیچه از مسیحیت به شدت تحت تأثیر این تصویر فراگیر از عیسی [به عنوان قهرمان مردمی] قرار دارد، تصویری که از سوی سوسیالیست‌های مسیحی و غیرمسیحی تبلیغ می‌شد. بنابراین، نیچه گمان می‌کند همان انگیزه‌ها و استدلال‌هایی که او را به مخالفت با سوسیالیسم و کمونیسم مدرن وا می‌دارند، در مورد اخلاق مسیحی و روحیه خاص آن نیز مصداق دارند. اما حمله نیچه همان‌قدر اندک با عیسی و هسته مسیحیت ارتباط دارد، که ستایش آن سوسیالیست‌ها». (شلر، ۱۳۸۸: ۱۱۲) این دومین دلیل شلر، برای برداشت نادرست نیچه از مسیحیت است، فیلسوفی که از لزوم «تاریخی‌اندیشیدن» صحبت می‌کند، خود تغییر شکل‌هایی را که در اخلاق مسیحی رخ داده است یا بده بستان‌های آن با ارزش‌هایی را که از یک زمینه تاریخی یکسره متفاوت برخاسته‌اند، در نظر نمی‌گیرد.

نتیجه‌گیری

کشف بزرگ و تاریخ‌ساز نیچه در روان‌شناسی اخلاق و منشأ داورهای اخلاقی این است که کین‌توزی می‌تواند منبع چنین ارزش‌دآوری‌هایی باشد. اما نیچه دو اشتباه بزرگ در برداشتش از مسیحیت داشت: نخست آنکه مسیحیت را با معیار بیشترین مقدار زندگی محک می‌زند، معیاری که مسیحیت خود آن را آگاهانه رد می‌کند، و دیگر آنکه نیچه مسیحیت را با قیاس‌هایی مبهم با برخی شکل‌های جنبش اجتماعی، همچون سوسیالیسم، و دموکراسی تفسیر می‌کند. حاصل کلام این‌که، توصیف نیچه از محبت و عشق مسیحایی به مثابه «تاجی بر سر آن نفرت» یهودی، نادرست به نظر می‌رسد؛ چراکه محبت مسیحی معطوف به انسان در مقام عضوی از ملکوت خداست و نه «عشقی به تک تک اعضای نژاد بشر».

نیچه این دومی را که ایده‌ای مدرن است و از نظر شلر ریشه در کین‌توزی دارد، با خاستگاه اخلاق مسیحی خلط می‌کند. اخلاق مسیحی ریشه در مهر دارد، نه در کین. نقد شلر بر دیدگاه‌های نیچه، ژرف، تکان‌دهنده و باطراوت است. شلر بدون هیچ کین‌توزی‌ای با نیچه مواجهه می‌شود و ضعف خوانش او را نشان می‌دهد. با این حال، باید توجه داشت که این حمله همه‌جانبه و نقد، بعضاً بسیار عمیق، نیچه از مسیحیت و تبار ارزش‌های اخلاقی است که راه را برای دفاع شلر از مسیحیت باز می‌کند. بی‌گمان اگر حمله بی‌پروای نیچه به مسیحیت نبود، خبری از این همه برداشت ژرف و بدیع شلر نیز نمی‌بود.

در ابتدای این نوشتار آوردیم که تاریخ مسیحیت، همان تاریخ بسط انتقاداتی است که از آن به عمل آمده است. دینی که از نقد شدن بازماند، از نفس کشیدن نیز بازخواهد ایستاد.

فهرست منابع

۱. شلر، ماکس (۱۳۸۸). *کین‌توزی*، ترجمه: صالح نجفی و جواد گنجی، تهران: نشر ثالث.
۲. کتاب مقدس، عهد جدید.
۳. لوویت، کارل (۱۳۸۷). *از هگل تا نیچه*، ترجمه: حسن مرتضوی، مشهد: نشر نیکا.
۴. نیچه، فریدریش ویلهلم (۱۳۸۸). *فراسوی نیک و بد*، ترجمه: داریوش آشوری، تهران: انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم.
۵. ----- (۱۳۸۷). *دجال*، ترجمه: سعید فیروزآبادی، تهران: انتشارات جامی، چاپ دوم.
۶. ----- (۱۳۸۸). *تبارشناسی اخلاق*، ترجمه: داریوش آشوری، تهران: انتشارات آگه، چاپ هشتم.
۷. ----- (۱۳۸۸). *عروب بت‌ها*، ترجمه: داریوش آشوری، تهران: انتشارات آگه، چاپ ششم.
۸. ----- (۱۳۸۴). *انسانی، بسیار انسانی*، ترجمه: سعید فیروزآبادی، تهران: انتشارات جامی.
۹. ----- (۱۳۷۸). *اراده قدرت*، ترجمه: مجید شریف، تهران: انتشارات جامی، چاپ سوم.
۱۰. یاسپرس، کارل (۱۳۸۰). *نیچه و مسیحیت*، ترجمه: عزت‌الله فولادوند، تهران: انتشارات سخن.

11. HATAB, L. (2005). *Nietzsche's Life sentence*, NewYork: Routledge.